

گفت‌وگو با «غلامرضا آذری» قدیمی ترین فعال مطبوعاتی و روزنامه‌نگار ایران

سازمان امنیت با یک «نقطه اضافه» همه روزنامه‌نگاران را احضار کرد

رضا سلیمان نوری | روزنامه‌نگار

آذری نبودم، آذری شدم!

پدر و مادرم اهل بابل بودند و من هم به‌سوال ۱۳۰۲ خورشیدی در این شهر به دنیا آمدم. برخلاف نام خانوادگی‌ام هیچ ارتباطی از منظر اجدادی با مردم خوب آذری‌زبان ایران ندارم؛ تنها پدرم بنا به شغلی که برای خویش برگزیده بود، توانایی صحبت به زبان آذری را داشت. پدرم تاجر بود. او در سال‌های نخست حکومت پلشویکی در روسیه که بازرگانی میان ایران و شوروی آزاد بود، در میانه این دو سرزمین بازرگانی می‌کرد. داستان برگزیده نام‌فامیل آذری هم برای ما از همین کار تجاری پدر پایه گرفته است. پدرم شریکی آذری‌زبان داشت. در عصر پهلوی اول که دستور رسیده بود همه نام‌فامیلی برگزیده و شناسنامه بگیرند، هر چند اصالت ما بابلی بود و از نظر خونی

گسترش رسانه‌ها از دستاوردهای پیشرفت تکنولوژی به‌شمار می‌آید. اکنون در اندک‌زمانی، واقعه رخ‌داده در یک‌سوی جهان به آگاهی ساکنان گوشه‌ای دیگر می‌رسد. تا حدود دو دهه پیش اما اینگونه نبود و تنها نشریات مکتوب و یک رسانه شنیداری یعنی رادیو و نیز تلویزیون در جایگاه رسانه‌ای دیداری بودند که اخبار را در اختیار قشرهای گوناگون جامعه قرار می‌دادند. بسیاری از مطالب و خبرها در این میان، تنها در رسانه‌های مکتوب منتشر می‌شد زیرا دو رسانه دیگر به دلیل دولتی بودن دست‌کم در ایران، ضوابط و شرایطی ویژه خود را داشتند. بر این اساس بود که روزنامه‌نگاری یکی از شغل‌های خاص در جامعه تلقی می‌شد که با وجود درآمد کم مالی، بسیاری از خانواده‌ها داشتن یک فرد روزنامه‌نگار را در میان خود، یک برگ برنده و امتیاز نسبت به دیگر خانواده‌ها می‌دانستند.

روزنامه‌نگاری دیری را در این میانه، از یک‌صد و پنجاه‌سال پیش تا امروز در ایران فعالیت کرده‌اند که برخی‌شان از دیگران نامدارترند. از روزنامه‌نگاران قدیم و کهنسالان این عرصه، امروز در میان، زیاد نیستند. غلامرضا آذری، قدیمی‌ترین روزنامه‌نگار و فعال مطبوعاتی ایران در روزگار کنونی به‌شمار می‌آید. او حدود ۷ دهه پیش فعالیت در این گستره را آغاز کرد و پایه‌سای دگرگونی‌های مطبوعات از روزگار پهلوی اول تا امروز، پیش آمد. زمانی که غلامرضا آذری زاده شد، جامعه ایران در آستانه دگرگونی‌هایی جدی جای داشت. روزگار حکومت قاجار به سر آمده و اندیشه‌ای در جامعه ایران آن‌زمان شکل گرفته بود که میان روشنفکران و دانش‌آموختگان فرنگ‌رفته، سکهای رایج داشت. آذری، در بابل زاده شد. آنگونه

که خود می‌گوید، از همان کودکی شیفته مطبوعات بود. به‌گونه‌ای که در سال‌های نوجوانی بخشی زیاد از پول توجیبی‌اش را به خرید نشریات اختصاص می‌داد؛ عادت‌ی که هنوز هم با گذشت پیش از ۹۰ بهار از عمرش، ترک نشده است؛ مغازه پر از روزنامه و کتاب وی در یکی از خیابان‌های بلوار طبرسی دوم مشهد، این روایت را گواهی می‌دهد. پدرم اهل قلم مطبوعات ایران، داستان پر فراز و نشیب زندگی رسانه‌های خود را اینگونه برایمان روایت می‌کند؛ به‌ویژه آن‌جا که از روایت زندگی شخصی خود بیرون می‌آید و به‌حساسیت‌های حکومتی در عصر پهلوی دوم نسبت به روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران که اشاره می‌کند، نکته‌هایی جالب به دست می‌آید. داستان او اما با یک آرزو پایان می‌یابد «بزرگترین آرزویم این است که بار دیگر جوان شده و کار مطبوعاتی را از نو شروع کنم».

به‌مشهد انجامید، دو بار دیگر هم مشکلاتی برایم رخ داد که هر دو بار به دلایلی بی‌ربط احضار شدم. بار نخست، سازمان امنیت به دلیل انتشار نوشته‌ای از من در روزنامه فرمان، احضارم کرد. آنان معتقد بودند آن نوشته که درباره برخی زدوبندها در نشریات تهران بود، خط قرمزها را گذرانده است. البته گفتند چون نخستین‌بار بوده که اینگونه عمل کرده‌ام، تنها به تذکر بسنده می‌کنند و تأکید کردند که دیگر آنگونه ننویسم و گر نه عواقبی شدید در انتظارم خواهد بود. احضار بار دوم، بی‌ربط‌تر از مورد پیش بود. کارکنان روزنامه استانی «آفتاب شرق» هنگام حروف‌چینی، اشتباه کرده و نام «رحا» را با یک نقطه اضافه چاپ کرده بودند. این سهو موجب شد افزون‌بر توقیف یک هفته‌ای آن نشریه، رئیس وقت سازمان امنیت خراسان همه روزنامه‌نگاران و خبرنگاران را احضار کرده، به همه فعالان رسانه‌ای تذکر اکید دهد که مواظب باشند یا را از مسیر تعیین شده توسط آنان بیرون نگذارند و گر نه کارشان با کرام‌الکتابین است.

از دیگر رخدادهای ویژه که در عمر دراز روزنامه‌نگاری، برایم پدید آمد، رویارویی با وابستگیان حزب توده بود. آنها مرا به قتل تهدید کرده و پیام رسانده بودند آرشویو روزنامه‌هایم را نابود می‌کنند. اینگونه تهدیدها البته از سوی نزدیکان برخی احزاب دیگر هم به دلیل همراهی‌نکردن با آنها صورت می‌گرفت. برخی گروه‌ها همچنین در جریان درگیری‌های سال‌های نخست پس از انقلاب، آرشویو بزرگ مطبوعاتی‌ام را سرانجام نابود کردند. این را باید بگویم که در همه دوران کار حرفه‌ای خود هرگز مطلبی سیاسی ننوشته و منتشر نکرده بود؛ فعالیت‌ام همواره رویکردی مردمی داشت. پیش از انقلاب هرچند مسئولیت سرپرستی روزنامه‌های حزب ایران نوین و حزب مردم را در استان خراسان داشتم، اما با وجود درخواست چندباره مسئولان حزبی استان، هیچگاه عضوا این احزاب نشدم. من خبرنگار بودم و تأکید کردم که هرگز فعالیت سیاسی نخواهم کرد. این مسأله همواره در مسیر چند دهه فعالیت مطبوعاتی‌ام رعایت شد، به‌گونه‌ای که هیچگاه علیه صنف یا ارگانی گام برنداشتم.

شعر خوانی

در مراسم چهلم آیت‌الله بروجردی

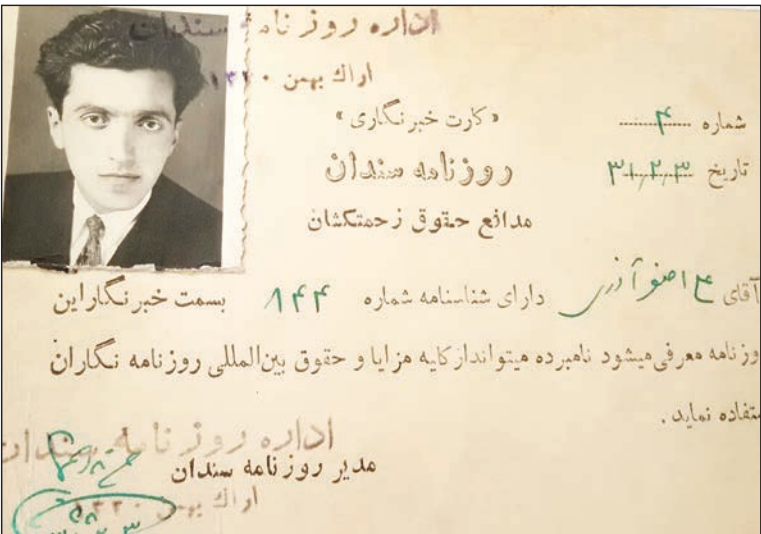
اگر بخوام خاطره‌ای غیرمطبوعاتی که البته دستاورد فعالیت جدی‌ام در رسانه‌ها بوده، بیان کنم، به ماجرای حضورم در مراسم چهلم آیت‌الله بروجردی بازمی‌گردد. هنگامی که این مرجع بزرگ درگذشت، حالتی ویژه در کشور پدید آمد به‌گونه‌ای که آیین‌ها و مراسمی گوناگون به یادبود ایشان در سراسر کشور برپا شد. من هم از روی تأثر شعری در وصف ایشان سرودم که در برخی نشریات وقت منتشر شد. به خاطر دارم هم‌زمان با مراسم چهلم ایشان در مسجد آرگ تهران، در پایتخت بودم و به مراسم رفتم. دوستی که از شعرسرایان من درباره آن عالم بزرگ باخبر بود، ماجرا را به‌گردداندگان مجلس گفت. آنها نیز مرا خطاب قرار داده و خواستند شعر را از پشت میکروفن بخوانم. این شعر تأثیری بسیار بر مخاطبان و عزاداران گذاشت. چند عکاس حاضر در مجلس از شعرخوانی من عکس‌هایی گرفتند. بعدها یکی از آنان نسخه‌ای از یک عکس را به من داد. این عکس را قاب کرده و در دفتر کار خود نگه‌داشتم که تا امروز مانده است. شعر خوانی در آن مجلس، افتخاری بزرگ برایم به‌شمار می‌آمد.

بهترین تقدیر

طی سال‌های فعالیت من در عرصه مطبوعات بارها مورد تجلیل قرار گرفتم که موجب دلگرمی‌ام شده است. بهترین مراسم اما به‌سال ۱۳۴۷ بازمی‌گردد. مرحوم جعفری، مدیرکل تربیت‌بدنی در آن روزگار برایم مراسمی گرفت که هنوز هم شیرینی آن را به یاد دارم. همچنین در نخستین جشن توس هم از من تجلیلی ویژه شد. بیشتر مدیران کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان در سال‌های پس از انقلاب نیز مرا مورد لطف خود قرار داده‌اند.

پایان فعالیت رسانه‌ای

من پس از حدود ۷ دهه فعالیت روزنامه‌نگاری، دیگر توان نوشتن ندارم زیرا بهترین یار و یاورم یعنی همسرم را امسال از دست دادم. دیگر حوصله‌ای ندارم که به قلم دست ببرم. پیش از این هم به دلیل کهنسالی کمتر می‌نوشتم. آخرین نشریه‌ای که در آن به صورت بی‌دری قلم می‌زدم هفته‌نامه «هوشیار» مشهد بود. آخرین مطلبی که نوشتم هم متن در ویژه‌نامه نوروزی ۱۳۹۴ روزنامه ایران بود که تا تیر «مشهد بیا، چون ایرانی هستی» به حضور مردم در مشهد هم‌زمان با نوروز اشاره می‌کرد. قلم‌زدن در این روزنامه بدینگونه، هفت دهه حضورم در رسانه‌ها و نشریات ایران را به زیبایی پایان بخشد.



پیش از انقلاب را توصیف کنم باید بگویم که در آن زمان فضای رسانه‌ها بسیار بسته بود، به‌گونه‌ای که دو بار مرا احضار کردند. البته نشریاتی که من با آنان همکاری داشتم، بیشتر مذهبی بودند. به‌عنوان نمونه، برای نشریه «ندای حق» قلم می‌زدم و نیز با نشریه فداییان اسلام به نام «طلوع اسلام» نیز ارتباطی خوب داشتم. در فضای انقلاب، روزنامه‌ای در عراق به نام «سندان» وجود داشت که با ایران همراهی می‌کرد و نمایندگی‌اش در استان بامن بود. همچنین سرپرستی نشریات گوناگون به زبان‌های فرانسوی، آلمانی، انگلیسی و روسی را برعهده داشتم و آنها را در سطح مشهد توزیع می‌کردم.

حاشیه‌های روزنامه‌نگاری در روزگار پیش از انقلاب

در همه سال‌های فعالیت رسانه‌ای من پیش از انقلاب، به جز ماجراییی که به مهاجرت‌مان از بابل

«فرمان»، «نبرد ملت»، «کارزار»، «پرچم اسلام»، «اطلاعات»، «ایران» و «خراسان» همکاری کردم. البته در اطلاعات، نور ایران و خراسان به‌عنوان خبرنگار موقت یا آنچه امروز می‌گویند حق‌التحریر بودم و در بقیه سرپرست خراسان آنها به‌شمار می‌آمدم. جدی‌ترین حضورم در مطبوعات به روزنامه «فرمان» بازمی‌گردد که تا آخرین شماره نشریه در آن مطلب می‌نوشتم. فضای بسیار بدی در مطبوعات آن زمان بود، به‌گونه‌ای که برخی می‌خواستند نشریه فرمان را از دستم بگیرند. این کشاکش تا مرحله‌ای پیش رفت که در روزنامه‌ای دیگر علیه من مطلبی درج کردند اما نتوانستند برنامه خود را پیش ببرند، زیرا در آن زمان آقای شاهنده به خوبی مرا می‌شناخت و پاسخ آنان را داد تا من همچنان در عرصه رسانه فعالیت کنم.

اگر بخوام فضای روزنامه‌های کشور در روزگار

نشریه «داد» با مسئولیت عمیدی نوری، نخستین نشریه‌ای بود که با آن همکاری کردم. پس از دوسال همکاری با این مطبوعه به مشکلی بزرگ برخورد. مطلبی از من در این نشریه چاپ شد که زندگی و سرنوشت من و خانواده‌ام را درگرون کرد و سبب شد از بابل به مشهد بکوجیم. مطلبی درباره اقدامات خلاف قانون فردی سرمایه‌دار و بانفوذ در بابل نوشته و به دفتر نشریه «داد» فرستاده بودم و آنان نیز کامل منتشر کرده بودند. این افشاگری علیه آن سرمایه‌دار موجب بیرون‌رفتم از زادگاه شد. پس از انتشار مطلب، آن فرد بانفوذ به افراد خود دستور داده بود مرا سر به نیست کنند.

فضای بسیار بدی در مطبوعات آن زمان بود، به‌گونه‌ای که برخی می‌خواستند نشریه فرمان را از دستم بگیرند. این کشاکش تا مرحله‌ای پیش رفت که در روزنامه‌ای دیگر علیه من مطلبی درج کردند اما نتوانستند برنامه خود را پیش ببرند، زیرا در آن زمان آقای شاهنده به خوبی مرا می‌شناخت و پاسخ آنان را داد تا من همچنان در عرصه رسانه فعالیت کنم.

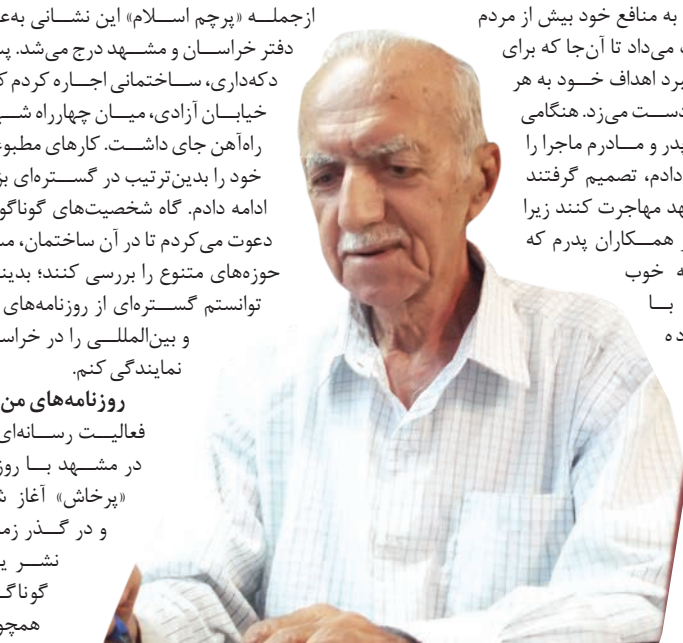
از دیگر رخدادهای ویژه که در عمر دراز روزنامه‌نگاری، برایم پدید آمد، رویارویی با وابستگیان حزب توده بود. آنها مرا به قتل تهدید کرده و پیام رسانده بودند آرشویو روزنامه‌هایم را نابود می‌کنند. اینگونه تهدیدها البته از سوی نزدیکان برخی احزاب دیگر هم به دلیل همراهی‌نکردن با آنها صورت می‌گرفت. برخی گروه‌ها همچنین در جریان درگیری‌های سال‌های نخست پس از انقلاب، آرشویو بزرگ مطبوعاتی‌ام را سرانجام نابود کردند.



داشت، در این شهر می‌زیست. این رخداد به‌سال ۱۳۲۴ بازمی‌گردد.

پر خاش و پرچم اسلام؛ آغاز راه

پدرم پس از مهاجرت به مشهد، کوشید تجارت خود را ادامه دهد. شرایط اما همچون گذشته نبود. من نیز با توجه به علاقه فراوان به مطبوعات، باز به این پیشه‌روی آوردم. این بار البته هم‌زمان با خبرنگاری، دکه‌داری در پیش گرفتیم؛ هم‌خبر تهیه می‌کردم هم نشریات گوناگون می‌فروختم. انتشار نخستین مطلبم در نشریه «پر خاش» به سال ۱۳۲۶ خورشیدی موجب شد به عضویت خانه‌مطبوعات کشور در آن زمان درآیم. ماجرای دکه‌داری من هم جالب بود. مشهد در ۷۰ سال پیش، شهری کوچک بود؛ با نیرومز پیاده‌روی می‌توانستید همه آن را بگردید. هیچ ماشین و دچرخه‌ای در شهر دیده نمی‌شد. ساختمان‌های شهر حداکثر دو طبقه بود به‌گونه‌ای که مردم به ارگ برای تماشای ساختمان چهار طبقه می‌رفتند که برایشان جذاب بود. تنها دو دکه مطبوعاتی در آن زمان در مشهد وجود داشت، یکی در بست پایین خیابان و دیگری در بست بالاخیابان که هر دو به آستان قدس رضوی متعلق بود. من هر دو را سال‌های طولانی در اجاره خود داشتم. افزون‌بر فروش نشریات و پوستر، از آنها به‌عنوان دفتر خراسان برخی نشریات سراسری نیز بهره می‌بردم. به‌عنوان نمونه در شناسنامه آن نشریات از جمله «پرچم اسلام» این نشانی به‌عنوان دفتر خراسان و مشهد درج می‌شد. پس از دکه‌داری، ساختمانی اجاره کردم که در خیابان آزادی، میان چهارراه شهدا و راه‌آهن جای داشت. کارهای مطبوعاتی خود را بدین ترتیب در گستره بزرگ ادامه دادم. گاه شخصیت‌های گوناگون را دعوت می‌کردم تا در آن ساختمان، مسائل حوزه‌های متنوع را بررسی کنند؛ بدینگونه توانستم گستره‌ای از روزنامه‌های ملی و بین‌المللی را در خراسان نمایندگی کنم.



همچون گوناگون نشری تی و در گذر زمان با



و به دفتر نشریه «داد» فرستاده بودم و آنان نیز کامل منتشر کرده بودند. این افشاگری علیه آن سرمایه‌دار موجب بیرون‌رفتم از زادگاه شد. پس از انتشار مطلب، آن فرد بانفوذ به افراد خود دستور داده بود مرا سر به نیست کنند. یکی از آشنایان‌مان که از نزدیکان او بود، مرا از نقشه کشیده شده برای قتلم آگاه و پیشنهاده کرد از بابل بیرون روم؛ گویا قرار بود تا ۴۸ ساعت بعد به جاتم سوء‌قصد شود. سرمایه‌دار یادشده، فردی غیرمردمی بود که به منافع خود بیش از مردم اهمیت می‌داد تا آن‌جا که برای پیشبرد اهداف خود به هر کاری دست می‌زد. هنگامی که به پدر و مادرم ماجرا را اطلاع دادم، تصمیم گرفتند به مشهد مهاجرت کنند زیرا یکی از همکاران پدرم که رابطه خوب کاری با خانواده ما

با آذری‌ها ارتباطی نداشتیم، پدرم با همان دوست و همکاری مشورت کرده و به پیروی از او که نام خانوادگی آذری را برای خود برداشته بود و نیز علاقه‌ای که به او داشت، همان فامیل را انتخاب کرد. من بدینگونه بی‌آن‌که آذری بلد باشم یا کسی از اجدادم به آن سرزمین متعلق باشند، آذری شدم. فامیل و آشنایان ما در بابل به نام‌های سلیمانیان، گرامیان، ایلیسی، کرپاسی و اکبرزاده شهرت دارند و ما فامیلی به‌نام آذری در آن منطقه نداریم. از ماجرای فامیل من که بگذریم، دوران تحصیل خود را در بابل گذراندم و در کنسار آن نیز فعالیت‌های اندک مطبوعاتی داشتم. سپس بنا به دلایلی به ناچار همراه خانواده به مشهد مهاجرت کردم. فعالیت مطبوعاتی خود را در مشهد ادامه دادم.

فعالیت مطبوعاتی؛ دلیل مهاجرت از زادگاه

همان‌گونه که اشاره کردم، دوران کودکی و نوجوانی را در بابل گذراندم. در آغاز جوانی فعالیت رسانه‌ای را به این امید که بتوانم گروه‌ای از مشکلات مردم باز کرده و در راه رفع موانع زندگی مردم کاری انجام دهم، آغاز کردم. نشریه «داد» با مسئولیت عمیدی نوری، نخستین نشریه‌ای بود که با آن همکاری کردم. پس از دوسال همکاری با این مطبوعه به مشکلی بزرگ برخورد. مطلبی از من در این نشریه چاپ شد که زندگی و سرنوشت من و خانواده‌ام را درگرون کرد و سبب شد از بابل به مشهد بکوجیم. مطلبی درباره اقدامات خلاف قانون فردی سرمایه‌دار و بانفوذ در بابل نوشته